

و امن سلامت را ژیب از اندازه زیاد بخشیده صح تخری نوعی از حد است که حکما

سوی گویند ششم و صدف دکان عطاریا عطاریا

کشاده مثلث هر ماه از چشم فلک و الا نظر استاده ح مثلث نام نوعی از عطاریا

که با نیزش عود و مشک مرکب سازند و نیز نوعی از خوشبویی که شکل گوی ساخته و دست

دارند بهم چیزی به شکل قوس از خندل و غیره سازند که سه گوشه دارد و آریاب نجوم از

قطع محور تا قطب چهار قطعه بر فلک فرض کنند هر قطعه یک مثلث است بدینصورت

باید دانست که این تخم فلک الا فلک دوازده بخش کرده اند و هر بخش را

برچی نام نهاده اند و هر دو دوازده برابر عناصر تقسیم نموده اند و هر بخشی را مثلثه گویند زیرا که هر

عصر سه برج رسیده بدینصورت

چون او میزان و دو مثلثه بادی

مانی ثور و سنبله جدی مثلثه طالعی و مثلث هر دو ماه نظر به ثلث هر دو ماه که سعد و سهود

و مثلث هر دو ماه باعث باره حرف هر دو ماه فرض کرده هم تا فحیات شامه اش بسیر

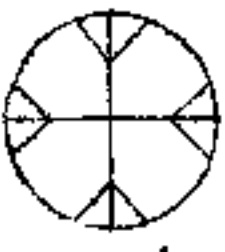
ملک فلک و زمین و فلک کشیده از مرکز خاک تا مثلثات افلاک مانند کلاه مشکیزه

طرحه غیره آگین او معطر و معبر گردیده صح ملک عالم انسان ملک عالم بالا کشیده

ای متوجه شده مثلثات افلاک دوازده برج فلک کلاه بضم اول تلف و موسی مجید که

خوبان مدور بر سر گذارند و بهندی آنرا میری گویند طره بودهای پیچیده شده که نزدیک

گوشش میباشند حال از چشم بدور که در گوشه چشم جاگزیده اند بی آیه است که از آنجا



فزال متن بود اگر دیده سح چشم بود برای دفع گزند عین الکمال گویند گوشه چشم حلقه چشم

آهویب هم مشام مشکین نفسی که هوای زلف مشک ریزد و طره غنچه پزیر چیده و حلقه در آن

از حلقه عطر مشکبار تر و بر طره مشامش غنچه ثار تر گردیده سح مشکین نفس خوش اخلاق یعنی

حلقه دماغ که از حلقه عطر مشکبار تر از طره مشک که غنچه ثار بیشتر و خوشبو دار بیشتر میگردد

هم باو از آن هر صبح در کان عطاری کشاده که زلفش هر صبح کاروان کاروان عطرین

داود سح یعنی برای آن هر صبح هوادکان عطاری کشاده تا عطر زلف او حاصل کند یا خوشبو

از زلف او حاصل کرده هم در هر صبح طره اش صد متن نافه هزار نافه مشک پنهان

قد در هر حلقه اش بیای مشک که سیاهی است کم به سیاه از آن سح تنسیاه سحر

و غلام حبشی را نیز گویند هم بس که زلف آن منسوب به حسن و خانه گیر دل در مشکبار

تخته و کاشش غیرت و زبانی خود و فخر نیست سح منسوب به خانه گیر نام دو باز نیست از حلقه

زرد آن نام هفت بازی است بدین ترتیب اول فاروق دوم زیاد سوم سنا چهارم خاک

پنجم طویل ششم ده هزار هفتم منسوب به و بناله دو آهوی چشمش چون طره آشفته صد

نافه و از کرد و بازار حلقه زلف مشکین او هر دو از مشک در دل نافه جانشین سح و بناله

ای پس دو غده آهوی چشم او نافه صد مشک حاصل کرده چنانچه طره او آشفته است

صد نافه مشک دار هم حال سیاهش بخوبی سیاه است و نافه حلقه عطر زلف را بجای

مشک و آن سح در نام می باشد می گویند که حلقه زلف او نافه بجای مشک و آن است پس

اینجا نظر باید کرد که چه قدر خوشبو در خود داشته باشد چرا که حلقه های زلف بسیار است

در هر حلقه نافه موجود است هم در هر حلقه سلسله زلفش که مشک ختن و خنجر خون بکر

سلسله با دوز سانسیده هزار سلسله دل پانده و گرفتار و یکتا روی طره اشش اگر با هزاران

کاروان مشک دست بهم دهد ختن و تانگار زدل و جان خریدار سح تبسده خون جگر

بمشقت بسیار سلسله عزیز ناست و خویشی دست بهم دهد ای بدیدر شود ختن و تانگار

نام شهرست مشک خیزم در هر حلقه زلفش جگرهای خون بسته افزون جگر خون

وزخم سید ایشان از طره مشکین مشکبارشش پیش مشک سود سح خون بسته بود

از عاشق مشک سود جارت از ناسود زیر اک مشک از برای زخم حضرت که در انگشت

هم نسیم کوشش بر پیران پیران گل کفان عین و جیب و کنار و قافه قافه نغمه صوبی ختن

تار سح پیران پیران بسیار را شخه بوی خوش گل کفان یوسف علی سلام و گل کفان

چمن یوسف چمن مراد از آن گل است تفریبی خوش استعمال نغمه در شخه پیران خوش کتده

نبر بوی بدم با دیگر از سر کچه آن گل خسار می آید مانند نسیم غیر شمع و نشت ختن غنچه

دل غنچه خاطر آن یکشاید سح غنچه خاطر آن دلگیر این هم از آن زلف عجب با مشک الکن

ختن و چین بدخیره ترتیب دماغ و عطیر مشام نغمه چین سح ترتیب رنوبت یافتن

عطیر خوشبو یافتن مشام بفتوح اولی دماغ هم در حلقه زلفش ختن را چنان سود است

اما چه حاصل که هر چین او را حاصل چین بسیار کم از شانده با سح ای چه حاصل از آنکه

ختن خیال سودای خریداری زلف او می نماید زیرا که هر چین زلف او چنان قیمتی است که

تمام حاصل چین از قیمت شانده او بسیار کم است چنان که زلف میباشم تمام از او

عطار یک نادر و گران عطریات فرو چیده فلک مثلثات خوشبویس برگزیده مع فرو چیده ای بر آورده  
مثلثات نوعی از خوشبو که آنرا بهندی اریکه گویند هم رعایت بهیچ دست فلک مبتدا گردیده

خبر هم چون بوی بی از آن تشنیده از آن فایده فریت بر خود چیده مع چون حرف شرا بخت  
هرگاه تشنیده ای بوی کرده آن فایده در دماغ و قاعه تشنیده و چیده فلک است یعنی چون  
داشت که در دماغ کلان <sup>عطار</sup> چه قدر نیست ازین سبب بر خود چیده هم از نفعات مشک پرور

کستریش چون نفعات سو صدف چرخ ناله ریز مثلثات فلک لعلی آمیز مع خیر شین رایج  
نفعی است سو هارته از نفعات سو مثل بوی خوش نسیم نرم و زحت دماغ صدف چرخ  
اصناف بیانه ناله ریز خوشبو عالی چیز است که نیکو آن در سوی سر از آن ندوان بوی در  
دماغ میگردد از آنجمله قسمی است از خوشبوئی که از مشک و عنبر و صندل مرکب میشود و طبعاً

برای دفع امراض حاره و دماغیه نوعی دیگر تیار می نمایند اگر در طریق توفیق غیرش کام  
اشتب سبکبار اندیشه از دشواری این راه صعب که از بسبب در آید مع اندیشه که اشتب  
سبکبار است بسبب آید ای در افتد و آنرا ناخن خوردن نیز گویند اشتب اسپسی باشد هم

خیال قرص غیرش مردک چشم قرص عنبر و در هوای اندیشه عطرش نوزاد دماغ چون  
بند <sup>بند</sup> تشنیده کلاب مطهر مع ای هرگاه خیال قرص عنبر و مردک چشم همین قرص غیر  
میتواند از اینجمله خواهش هم از کلاب افشایش سخت نفعات است بیدار و یک قطره

بیا کلتن راهزاد بهار عرق ریز سی مشهور با نرمن نرمن گل خریدار مع بیدار نام گل  
که از عرق حاصل میگردد عرق ریز بسیار سی کننده بهار گلشن ای حصاره او هم تابا

عطار

عینش گل شکفته است بهار در هواستش از سنبل و باغ آشفته است سحر بهار در عشق او

از سنبل و باغ آشفته است و سنبل آشفته می باشد هم بهار عینش عطر بار بار از بهار خلق

پاکیزه و بیابان و بهر چرخ رنگین طبعش شکفته تر از گلشن چهره شکفته رویان سحر طبعه او

که غنچه رنگین است م شامه اش تا دست برده کشوی کوی زینت و فوقیت از کوی گل بر او

سحر شامه خوشبو دستبند و دستبند غنچه زینت زیاده ای فوقیت بتری هم مثلث او نظر

تکلیف و طالع دیده از آن دولت مصافحه و معالقه گل پر ایهان مشکین ز نقش میریزی

گر دیده سحر نظر تکلیف از نظرات کواکب است تاثیر تمام در دوستی دارد و آن نظر سعد است

از آن یعنی از آن خوش طالعی مصافحه دستبند معالقه بیل گیری گل پر ایهان معشوقان

یعنی معشوقان درص عین در دست و بر سر خود می بالند هم مثلث او عطریات با هم سرشته

و برای تسخیر به گانه کشور مثلث و باغ گل عارضان نازک شام مثلث نوشته سحر

و باغ را حکما که شکفته اند بدین شکل که چنانچه در نظم آورده است سه سه تجویف

دارد و باغ بشرد که احساس باطن و هدیه خبره مقدم ز تجویف اول بدان شود

حاشیه شکر را معرقه موزار و شد محل خیال که نماید بر و از تصور اثره پس اندر نخستین او

بود و تجیل ز جوان فسکر از بشرد و اخیر و وسط جای حفظ است و فهم و نباشد تجویف

آخر بر سه و سه مثلث تسمی از تجویف که برای تسخیر تمام تاثیر دارد و نقش سه خانه که برای دو

۹	۱	۹	م تا حدش دست بلخیز سانی بر آورده صد
۸	۵	۸	
۶	۶	۶	نجات حوا از سر بر کرده سحر خوشبو

این سه عدد بصورت  
عالی است

اخذن نیز کجا بد مذم اگر چین بریدی خریداری نماند از آن طره طرار بار صد گامه آن مشک

کشاید لطف هنر بار او سدر بختی اینی فرو نیارد و شانه گردانی نماید ح توی بیع امید

این معنی ای سخن خریداری شانه گردانی عبارت از اخفای کردن و پشت گردانیدن شام

از انفعال عرق بهار شش عرق از چهره بهار و چکیده با گل رنگین طبعه اش گل چهره بخون

شسته خجالت چهره گردیدن ح عرق چکیده شسته شدن بهار نام فصلی است از فصلی

اربع و نیز نام کلی است سپید رنگ از آن گل مثل کلاب عرق کشنده اینجا شانی فرود است

چهره شدن مقابل شدن یعنی گل که با گل رنگین طبعه او مقابل گردیده ازین خجالت چهره

خود را بخون شسته که چرا مقابل آن شدم و چهره گل بخون شسته میباشد هم از معنی اول

مشک با تجاهل گزیده و در فروختن مشک و گرفتن زر با خریداران مضائقه نام در زید

ح اول بهامشک با مصطلح بازار ایران است یعنی بیای اول بهتر باشد تجاهل دیده و

دانسته از چیزی تقاضا کردن یعنی این معنی را میداند اصلا در ذهن جای نمیدهد مضائقه

تنگی جگر کردن هم غلبه غلام ز خریدار اوست و از گذر دریا رشت بدکان کشیده او و غیر

اگر نام غلام بگیرد هم چون دریا کشتی کشتی غلبه بهم دیده بدکانش پیش کشیده از غلبه

تندستی نخواستن ریش کادو گردیده ح و ریش کادو با کاف فارسی سوز و انقی و

یا کاف تازی کادو ریش و چونکه نیز از او حاصل می شود با کاف فارسی گشتن و بر

معنی آنکه چون که بعد از گذر اندین تندست و غلبه تندستی از غلبه می خواست یعنی اطباء

مگر که اکنون آید است شدم سبب این نخواستن غلبه سستی است و اطباء هم در آمد

هم سگد عطرد و روشن ششام تازه مشامان بناله آماست و دماغ معطر و ماغان لعلی

ح غایه آما و لعلی پیرا و شکر کنده شام ماحل و دماغ مغول م ناز از رشک عطرس

چنان بر خود پیچیده که بگرشش در ناف آید و از طریق خودون خون گرفته و مع خون گزیده

نبشت و تحت تمام رسید شام نازلف مشکبار عین سار شش دکان عطاری کشاد

از باد و غرقه و کوه گاو ان مشک دهنه از نازلف عطرد بر باد و اوده مع شام مانند چون باد

و نیز خالص مختلف سارا و این لفظ نیز از عین و زده مستعمل نشود چون عین سارا و ز سارا

**م وصف دکان میوه فروش در دکان دلبریه فروشنش نوب نیاز**

باب ست و استغای مشتریان مد روز مانند خرید و بار و نایاب ح یعنی بروردگان

او نیاز کردن نوبت در دست و در دست دیگر کردن نایاب ست بفتح کاف فارسی و فتح نایاب

نوقانی یعنی نوب نیاز بر دکان او کردن نایاب ست یعنی از همه جا کردن اطاعت باز گرداننده

رجوع با و آورده نایاب یعنی مقدمه و مقصد نوب نیاز اضافت بیانیه و مانند میوه بید

سرو که نایابند استغای از مشتریان محبت در زیده گریز کرده ای استغای نمانده یعنی حاجت

یکند و استغای نمانده میوه شش چون میوه جان شیرینست و خریداران چون

شماخ میوه بر ستانش فرق فزونی و تف زمین ح میوه بفتح اول ست چنانچه سلیح

الدین بلایان آرزو در شرح سکندر نامه آورده و همچنین بفتح گفته درین شعر سکندر نامه

نه نه بخر شد نام هر مینش پنه مثل زبیده ست هر مینش پنه فزونی حاجری و تف

پیزی که در راه خدا گذارد و در ملک کسی نباشد هم کل فاشش نهالی است خورشید بار و بر

رویش یوه ایست ماه خریدارح سال بدست نورستینجه نخل قامت او درختی است که

بر او خورشید است و از خوردنش دیرتر چهره حسین او در برده ای اصافنت بیانچه ماه خریدار

ای خرید کننده ماه یا ماه خریدار دست هم نخلد ان گلشن نشاطی اندیشه درویش

تسا کردن امر حال و عین پیرایان باغ انبساط را بی خیال سبب ز نخلدانش گلشن اوید

عص خیال صح بی اندیشه درویش او تسا که نورست کرده نخلد ان گلشن نشاط را در

حال است یعنی میسر نمیشود اگر اول اندیشه برود او میباید نورست باطلی صحت میدهد

بر خوردن طاقی شدن هم در گلشن سبز بچی کسی بر خوردار گردیده که در گلشن عالم مثال از خیال

ذوق یاب جووه وصال گشته و بکام مدعا رسیده صح عالم مثال عالم خواب ذوق یاب

این یوه وصال او بر چیده هم اگر از شکست رنگ بر چهره او بی اندیشه میوه از نخلد

شایخ بندی پاشای نرسیدم صح شایخ بندر کت از نخلت سازی و نشان که در خاک کسی کند برت او پیرانیز گویند

هم می گویم که قدش سردیست که بیری آید و کسی بر زبان طعنه بی بری نمیکند صح بر بی

ای در بغل می آید لبام است با بر آمدن دور بغل آمدن و با نیغی گفتن که در بر می آید بی

هم به او اجنس حسن روز به دربارت و عالمی ازین دذانش خریدار صح به بالکدر سی

یوه ایست معروف و او را آبی نیز گویند و بارست ای در قصد و اختیارت ازین دذانش

ای بر غبت و طوع هم که کش که طعم منجوش بهر کوه خود گوید داده چون وقت که کش

آده هرست می مجنبا جانان جوان نیاز چشم بر رویش کشاده صح کرمک نام یوه

ترش طعم که بندی که کوه که بند منجوش ترش و شیرین هم آینه را گویند طعم قره و لذت کوه

کوه که بند منجوش ترش و شیرین هم آینه را گویند طعم قره و لذت کوه



مراد از قواره کرک که در گوشت دوم پخته راه کرک خیزی که بعد خوردن شراب جهت تبدیل ذائقه  
خوردن یعنی هرگاه وقت کرک که خوب و بارزه باشد آمده آنوقت هرست آن روی او میکند

از طرف لطافت از سبب او چون حال زنج و لبران نمود و از کثرت لطافت عکس مرصع چشم

در داسکارح لطافت پاکیزگی و صفائی هم هر که نظر بر سبب او افکنده در سبب زنج

دلبران برکنده صح هر که فاعل افکنده سبب زنج اصناف پانچم تا نهمه انگورش

زبان صدق بیان بدوی صاحبی کشاده عقد پر دین تمسک فلامی بجز خورشید و کوا

صیح صادق داده صح صاحبی صاحب بودن و نیز نوعی از میوه که از قسم انگور باشد ای

دعوی کرده که من صاحبم خط خورشید باعتبار شعاع او هم چون بادام شیرین ادواتی

دلربائی است هرگز بزهر چشم آشنائی است صح ای بادام چشم دلبران بزهر شناس

و بادام شیرین ادواتش بزهر چشم هرگز آشنائی است پس در فتره دوم استفهام افکنده

زهر چشم تندی نگاه و چشم هم آبی او از لبس با آب دست طراوت را از او در یاد در آب

در جوست صح آبی و آن میوه است معروف آب در جو بودن کنایه از کامیابی و در

هم مذاق شکر شکنان زیرا بر منت شیرین تراوست و لب شیرین و همان خسته طرب

علاوت بار نوش پرور او صح شکر شکنان معشوقان خسته بالفح دلیل و تباوه

و نیز ابرام است یعنی تم که بهندی گنگلی گویند یعنی لب معشوقان بآن لطافت در برابر

طرب او و عبا خسته یعنی گنگلی سخت و در شسته قابل انداختن نوش شیرین باشد

آبیات نوش پرور یعنی آبیات را پرورش میدهم و در برابر شکر و نوش بهاد

فلک رنگ ترا از خزان و از سیب رنگین دقش تا سیب شکسته برنگ ماه فرق از

زمین تا آسمان صبح از سیب و ققن او که رنگین است تا سیب ماه که رنگ شکسته دارد

با اعتبار زده ای متاب فوق از زمین تا آسمان است هم از آنجا که میوه از میوه رنگ

می پذیرد هر شب از پر تو عکس رنگین سیب زخمش قرمگ میگیرد صبح میوه از میوه

رنگ می پذیرد مثل است چنانچه جامی رحمت فراید **س** بی میوه از میوه رنگ گیرد

ز زبان خوب و خوبی پذیرد و قیامت رنگ پر داری قرسیب سیب ز نخ او است

هم سیب رو که بگونه سرخ و زرد در چهره طراز است که با گل گلش حسن پیرانی و شهباز

ح بیسیب او که در چهره طراز می رنگ سرخ و زرد است هم نارش مهره

چینی است حد باز و هنگامه فلک حد باز مهره چین بریم سازح حد باز باز گیرد

او مهر مارا برابر می نشاند مثل باز گیرد مهر مارا بر می چند و اینها انا نیز مهره است

فلک حد باز با اعتبار ماه و آفتاب و ستارگان گفته هم سبزه رنگ و طلعان

و نارخس خیمه در پنجه خورشید افکن صبح ترنخ زدن کنایه از سخنان میوه گفته و ناف

زردن و طلع زدن باشد پنجه در پنجه افکندن عبارت از مقابله نمودن هم چون ترنخ زدن

تخل حسن پرداخته یوسف در معرض خویش دست از ترنخ باز نشاخته **ب**

میوه است معروفه و یعنی چین و شکلی و سخت در هم نشوده نیز آمده است ترنخ نام

آن است و همیشه آوردن چیزی در معرض مجاز عرض کردن و قصه یوسف علیه السلام معروف

که چون از زمین صخره کشید آن آیه از آفاق اندک با غم خود عشق بازی کرده و زینچون

آنگاه شد چشمتی ترغیب داده زنان مصر را بدعوت طلبید بعد از فراغ طعام ترنجی و کز لکلی بد  
هر زن داد و گفت من یوسف علیه السلام را می طلبم شما بروی او ترنجها را بپدید پس یوسف  
علیه السلام را آورد و نزد زنان مصر بجای ترنج و ستمای خود را برید و چنان موجدالی  
شده بود و بزرگ از دست و ترنج اصلا قوی نکرد و سعدی گوید **س** تا بجای ترنج و ترنج

بی خبر دستها بریدنی **ا** هم ایندشش را شیر **ا** جان شیرین درشت و پشت گری  
گفتش خلوت قوی پشت **ح** ایند نام سیوه معروف و معرب او اینج است و گفتش

نام سیوه است که او را خارشپت نیز گویند **ا** ایند بی ریشد اش ریشد محبت در دلها  
دوانیده و مذاق چاشنی خوبان را به چاشنی آبجیات رسانیده **ح** مذاق بجای دانده

و میند زبان هم آمده چاشنی مزه و اول چیزی که از طعام چشند هم شیرد اش هم  
جان شیرین و دانه اش چون حب نبات خلوت **ا** گین **ح** حب نبات نوعی نر

شیرینی هم شامش در باغ فکر برگ در شیه هر کس چیده ریشد نهال انگلیشه اش شیرین  
از شمدگر دیده **ح** شامش شاخهای وخت و نیز اخلاق حمیده شین خمیرانه

نهال اندیشه اصناف بیانیه یعنی اندیشه او شیرین شده رک و ریشد و نهال  
بر عایت ایندست هم در جای که خلوت او مذاق چاشنی خلوت با رست شمد

دل حبب وصال شیرین او ایان چون زهر وراق بکام بیدلان ناگوار **ح** عدوت  
بضم اول شیرین شدن و شیرینی بیدلان عاشقان هم شغالوی پوندشش نوس

پوندست و جان شیرین بدام بختش پانده **ح** شغالو نام سیوه است معروف و گنایه

از پسند نیز آمده چنانچه شاعری گوید **س** کی گشمت و نه پسته در نامم آرزوست **م** و شوق  
زیب ز نغمه آرزوست پانوش بوند ترکیب قلبی بوی سوزش میدارد و با  
مقدم شقاوی کاروی و تندی او را هر که بجان مشتاق گردیده استخوانش در زیر  
آنگشته و کار با ستخوانش رسیده است **س** گودی و آردی بر دو نام قومی از شقاوی است  
که امیرزاده در مجلس خود نشسته بود از هر نوع میوه در پیش نهاده و طرفینی هم در آنجا  
امیرزاده اشاره بطرف کرد که تو که لم میوه میخوای گفت شقاوی از امیرزاده میخوام چون  
امیرزاده امر و صاحب اجل بود از نظر افسوس غضب آمده کاروی بر طرف نهاده  
طرفی را بردند بعد از چند روز نرفته باز مجلس امیرزاده باز از او پرسید که کدام میوه  
میخوای گفت شقاوی میخوام شکر طیکه کاروی نباشد امیرزاده خندید و چیزی بدو انعام داد  
شقاوی کاروی آنکه او را از کار و تیرا میسند و شقاوی کردی آنکه ملائم باشد و احتیاج  
نداشته باشد مستر آن آرد شدن کنایه انگال مشتاق کنایه نهایت تباها شدن است  
و همچنین گاه با سخنان **م** دوستان مشتاقی **م** مانند بادام و و متروک است **س**  
بیک ایامی نظر غلط انداز خشم بادامش بچنگ زنی رقابت در صدد پیوست یکدیگر افتاد  
و از هم جدا گردیدند و باران گروی سالها بدیدار یکدیگر خوشحال گردیده و یکدیگر  
بر روی هم خندیده و یک سکر خنده و سوسه زبانی در مان سببش با هم در پی کار کار کرد  
کردن و روی در هم کشید **س** رقابت زبانی بدون پوست بوی معزوف و بوی حبیب و  
پوست یکدیگر افتادن کنایت از عیب جوئی ای عاشقان این میوه فروش کبابیم موافق

بودند بسیار عسر مانند با دام دو حسند در یک پوست لب بر بود یک ای نظر غلط انداز  
 چشم با دام او که از غلطی نظر توجه هر یکی آنها را انداخت آن دیگر در عیب جوئی آن عاشق  
 افتاد و هر دو مخالف گشتند هم چنین حسنه غرضه دوم نگید من خنده ای بسیار خنده  
 در پی کار لفظ مجبور محبت فکر کار میکرد کردن کنایه از بیزار شدن است هم از شوهر  
 زخم سینه زیشان نکسود و از حلاوت سگر قدشش کام جانها سگر آموه سحر سگر قند  
 معروف و زرد آوی شیرین را هم گویند سگر آموه ای پر شکر هم شفا لوی او با بینی آرزو  
 پس انگریست که در آرزویش و مان شکر لبان از آب حسرت لبالب و لبر شرح  
 شکر لبان عشق ان لبالب ای لب لب الف الصاقه است هم اگر زناد نظر از غیر شیرین بود  
 بدگانش گذشته چشم از شیرین برداشته شد ریز شیرین کارش گشته سحر نظرای  
 نظر خود را شده ریز داج شیرین کار نام نوعی از انگور است هم پی هلال کلید اش غره ماه  
 عیش سباحت و جدا از این شیرین کارش کام جان تلخ سحر کلید نام میوه است  
 که او را سوز نیز گویند غره یعنی روشن در روز یک در شب آن ماه نودیده شود سباحت  
 کزن در روز یک در شام ماه نودیده شود و آن تاریخ است و نم بانی ام هم بغیر از خورد  
 تاریخش روز عیش تیره تر از شام غریبان و ظلمت اندوه تر از صبح حسرت نصیبان سحر  
 حسرت نصیبان مراد از ماتم زندگان هم در فروض تاریخ بمقابل کوی طه و شمشاد  
 پر و زغبی کشیده که سود صد گنج شایگان و تحصیل باد آمد نافی صد کپان کرده بل  
 برابر هر یک زیانش گردیده سحر گویند که در عهد خسرو پرویز مالای از کان پیداشده بود

که بیانش تنها یانش دست مانند سوم هر چه میخواستند از آن میخواستند حکام را  
شغل دست عیاش در خسر و پرویزگی از آن تجویز کرده بودند پرویز نام پادشاهی  
از ایران زمین پسر هرگز نشیروان و او را خسر و کسر نیز می گفتند و نامه  
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آوریده بود بفرین پیغمبر علیه الصلاة والسلام شریف  
شکست را پاره کرد و او را پرویز از آن جهت گویند که پرویز زبان پهلوی مایه را گویند  
بیار دوست میداشت شکار مایه را و چهار چیز در عهد او از اعیان بود که  
یکی همین طلای دست افشاکه مذکور شد دوم شیرین نام زن او که فرموده شد  
سوم سبی که او را شهید ز گفتند چهارم مطری که او را پدید نام بود گنج شایگان  
از گنجی خسرو پرویز گنج باو آور که آنرا باو آوریم گویند نام گنجی است از گنج خسرو پرویز  
و باو آور از برای آن گویندش که بادشاه روم خزان خود را بر کشته تا بار کرده بر  
ضبط در جای فرستاده بود باو ازادر خسرو پرویز بر نید و آن بدست خسرو  
افتاد و پرویز آنرا گنج باو آور نام نهاد خلاصه سینه قره آنکه به فروختن ترنج بمقابل  
طلای دست افشاکه نوعی زیان و نقصان یافته اگر او را هزار حصه نمایند یک حصه  
ازین هزار بگیرند بر این مقدم بود صد گنج شایگان و غیره مضافی نه نموده هم شیرین  
گویند از آنکه در عهد و دست افشاکه شیرین کارش تمام شیرین اول از او  
و از نواره زبان بداند که با شیراب شکر در جوشن سح فرمود دستربانی  
فراره معروف که در عوضا نصب کند و آب از آن جوشد فراره صید ماله است

بسیار چو شسته گلب سگری آبداری سگر هم در عیادت آشنائی برای گشایش که  
چندین مایه برایش افتاده چیده از کمال ذوق در راه اشطار چون نام مایه سراییم  
گردید و کفیل مویه البت بکلانی سبوح از نذر آن تو را شکر بودک مانند مایه  
نور بر می آید آنرا میخورد و ای شخصیکه آشنای عیادت برای گشایش شده در سر او  
چیده هم مارش که بپشان بدخشان حل آید در دل نرفته گاه انشاء گوهر از سبکی  
خنده حرف تک باگی سیلاب و گران باگی خرد پست کنه گفته ح بک و مان ای سبکی  
که انرا در خنده نود وقت پست کند بین حرف تک باگی سپید گفته و گران سبکی  
خود را گفته نردی و انهای خود که بصورت در اند پست کنه این بظاهر سبکی نام  
گو بیست لعل خیرم تا سبکی آسیب او گل رخا را بنظر آورده از فوط خجالت دور  
انفعال اندکی بر گلی بر آده ح بک و نام مایه سبکی که بپند و پیوستگی است که  
دورا کل عیادت بیگونی چون سبکی اول نرد بعد از آن کجایی شود بپند و پیوستگی است که  
در باقهای هندوستان بسیار هم و صف دکان تنباکو فرو  
بمقام در دو بر دکان تنباکو فروش سرگشی از سراید بنام و بود اسم یا در دو زبان  
باید شایع سرگشی ای خیال سرگشی و در دهنده و در نام خدا بر عایت تنباکو گفته  
هم تا از لعل رنگین او که حد است از مر جان و از غیر خیال مهربان صدای مر جابگوش  
آید زنی آتشین او که خرمن جهیزتی برگان سوخته و در لوفن بر آورده و نظیر این خنده  
بر لافعات آمده بیار در مسازین خنده تنباکو هزاره مردم و ندیم و مردم فریاد ح بک

و نیز قین ای لب او که خسته است و حال که بران لب است بران خده هر از غنبت پی برگان  
از عاشقان بر عایت تنباکو و دو بر آوردن پاک و تبا کردن نظر بران مذوختای بر خورند  
عاشقان باید که از خسته تنباکو که یار و مساز آن تنباکو فروشش عاشقانت عاشقان را  
بآن تنباکو چنانند و هم و ندیم محسوم میگوید با دل ایشان بسوزد هم اگر بی زولیان است

بودن براه مردمانی می داشت کلاه ناز بر سر عانی و فرق زیبائی که نیکو داشت سحر تنباکو

مرا و عاشقان هم جانها از لبش چون بی با ناله و مساز و مانند تنباکو بعد از میخه سرگرم سوزد  
گداز سحر ای چنانکه تنباکو را با قند سیاه می آمیزند و سرگرم سوزد و گداز میشود همچنان

جان این عاشقان سرگرم سوزد گداز میشود هم تانی با لعل شکر بارش و مسازی گردیده

خاصیت شیرین کاریش رشک افزای نیشگر گردیده سحر تانی نیچو لعل لب هم خده

کل کار کلاه ناز لب سر کچ نهاده اش رو پوش لیلی رخا و دو و پریشان روز کار سودا

بر افتاده اش بخون زولیده موی سرد هوا سحر گل کار بوته دار کلاه ناز لب سر هم

سودا رو پوشش رو پوش بنی شرمند گنده و مقعد و چادر رخا سرکش و اجتن و خود آرا

هم خده اش از دل نور بار صفا کار و روشن نظران با صفا تر و نیش از عمر دراز با عین نکل از

خوشتر سحر دل نور بار صفا کار دل صفا که خده می کنند هم از آن و استقامت بر سر خده سبگون چرخ

کننده کرد پیش خده سبگون من ترین او سفید کردیده سحر خده سبگون چرخ ما هان آن ای سبگون خده

مخبر نشده درون نیافته هم خور شهید پوسته از غم جگر بخورد و ما شب است با بند زین او در

ما ند فلک همیشه از الم بر خیش می چید تا بوقلم خطوط شعاعی آفتاب خود را برنگ خده خده



طلا کاش طرازد مع تبد زین رشته بر شیم و طلا که خم نیچ را بدان می بندد خطوط شاهی

آفتاب با حساب را که بر حق بود قلم قاشی میانید طرازد آراسته کندم حد سهین اورانز

چلم بر فرق زین نسبت از ان پوسته چون تا چار ان چیل گری نشینی درست

ح چلم کبیرین سروف است و با اضافت یانیز گری گری نشینی با این است که که خند زار بودی

میگرد از زخم چگون خنوز بر چشم سودا و وز و نظر خریداری گشاید که هزار یک سبک خنده

چینی اورا حاصل چین و فغانی نماید ح خنوز بفتح اول لقب باد شاه چین و خنوم

بر شیبیکه از سرد کاش می آید عبرت دود تنبا که اورا بر شاخ سنبل بدست آرد و با

بشگفتگی تمام شتی ح قبری چیزی منسوب بعین و نام نوعی از تنبا که خوشبو و در بر کرد

شاخ سنبل ای بوض هزار شاخ سنبل م ریجاش که تندی او چون تندی خوی ریجان

خطان خوشنماست از گلشن باشگفته روی و گشاده حبیبی هزار دست ریجان در

خواست ح ریجانی قسمی از تنبا که ریجان خطان مشوقان م سوز که سیاهی را میزند

عبر رشته و صفش بجز ریجان بر صفحه ورق گل نوشته ح خط ریجان نام نوعی از

خطوط است که خوشنویسان نویسد و آن دوازده خط است کتب خط قطره

سقلین رفاع ریجان گل از غبار طغرا شکسته خط معقل خط توام م قدم وقت بدش

نشاء باوه ریجانی رسانید و اندیشه گاه تو لغش از زمین سخن صدوسته ریجان مین

ح باوه ریجانی نسج از شراب نشاء رسانید و این است گردیده صدوسته ریجان و با

ای کار گرفته م دوش چون پیشگی آتش گرم بازار گردیده بکار نشینی

بر خطریجان سخنان کشیده سح پشت گرمی بود نسج زرد کردن خطای نام شهرت مشک  
و یعنی عیب هم تا گوئی بخش بجزاق شیرین ادایان تشاسست و تلخی او چون تلخی  
سکر لایب بکام جان گوارا سح شیرین ادایان و شکر لایب معشوقان هم تلخی او در بر هم  
شیرین تر از جانت و در محفل نشاطی حضور موفور السوروش مذکور قوه از سنگین  
دلباگران سح قوه چیزت معروف هم با هر شکر لب شیرین کار از گرم جوشی و گرم  
جایس سرد راست و غیر از شریف قدم مستندوش حرف چای چای سح حرف چای  
ای سخن و توفیق بجزن بجای موقع یعنی بی حد جای مجلس خوشی آیدم و دوستی  
کو چنی سبب است و مانده و آخر پارا بر سر جایش گلستانا نار مانده سح تی نیچ لفظ ستان  
برای انبوی و ظرف چیزی آرد چون گلستان و صفاستان هم در گلزار آتش اهل کار  
از گل روی آتشین حساران چهره افزوده شگفته تر و سبب و دوستش از بخت پریشا  
بدلان برشته جگر سوخته آشفته تر حین اهل کار پانای از روی آتشین حساران  
چهره بر افزوده شگفته تر و در ششتر ست هم زلف و دو سلسله سلسله اش مصرع  
بلند چیده که جز جگر بر سخنان گوناگونی معنی آن نغمیده سح مصرع هم سلسله  
و آن مصرع باشد که معنی آن مطلع مصرع دوم با و زود و غم نایم دو دوش هر گاه  
بسرخی و شوخی سحر آورده زلف آتشین رویان از رشک جا در آتش کرده  
آتشین رویان معشوقان در آتش جا کرده ای سوخته هم هر گاه در بازار رعای  
ریچایش از ته دل خط بندگی داده سح تیر دل رغبت و خواہش نام خط بندگی داد

ای بعلای راضی شده نسیم و قشیر که دودش زلف مشکفام غنبر بار بر چهره کشی فرو نشسته

سنبل صد بار از نیازه عبده و فداوه نوشته صح سنبل در جناب دود او که زلف خود را

که مشکفام و غنبر بار است بر چهره کشی فرو نشسته چنان نوشته که عبده سنبل و فداوه سنبل

دور نسیم دیگر بجای فداوه مده آورده میخندد عا شید چنان خوانده که در بعضی دراز دارد

الله تعالی آن دو در چنانکه در خطوط نویسد سلاحه و ابقاه و مده العالی و در آن که

اینه فریاد و ناله بیش حالی از سوز نمی آید ع آتشی هست که دود از دل او می آید شرح این

مصرع علت فریاد و ناله بیست هم بگر سوخته ایست دود بسبب رفته و چهره از تاب

عم افزوده ایست آتش بجان در گرفته صح از اینجا در صفت تنباکو آغاز کرده دود بسبب رفته

جبارت از تمام سوخته تاب سوزش واضطراب هم شیوه سوختگی از آن باری که آتش محبت

بر افزوده اند مع جا به هست که بر قامت او دود آید شرح شیوه سوختگی مبتدیان

بر افزوده اند قضا و قدر و این تمام مصرع خبر است هم چنان بر عایت جانب هر دو از

جو او خواه خودی براند که خود را می سوزد و آنجن غمش نشان را بدل گرمی تمام گرم می سازد

ح نشان ضمیر هر دو از آن دل گرمی او را طبع محبت گرم ساختن ای جان کردن و بار د

نمودن هم چون آن دل سوخته برای دل سوختگان خود را می سوزد ازین رو تمام محبت

در دلها می پاشد صح باشد سوز و هم چنین قافیه در شرد است چرا که این قافیه نیست

سبب است و در نسخه دیگری افزوده است و بجای تخم تخم بعبه شماره باید خوانده

بلی دل زین سخن آگاه باشد که از دلها بدلساراه باشد هم بعد سوختن نیز در چنان سوخته

در شست اینجست مردم کافوری خاکسترش را در علاج ناسورشان نفع بیش از  
بیشست سح یعنی تنباکو که از بسکه بادل سوختگان محبت دارد در جگر ناسوریان بچسبند  
که بان خمیل و از مردم کافوری بر ناسوری نهند این اشعار بر آنست که خاکستر  
تنباکو را در مردم ناسور و خلست خاکستر را مردم کافور مقرر ساخته و مردم کافور را  
سوخکی نافع است هم تا با یک شط و در بزم عشرت پرستان رو نهاده از کشتش نفع  
و خوشش بی پای و لبا و کشت کشت افتاده سح تا بچسبند از کشتش زلوان باین  
اعتبار که چیده را هم با تشر کشیده نمیدهند هم هرگاه هنگام آرای زینت گردیده از آن  
چرخش زلف سنبل چون سنبل زلف بر خود پیچیده سح یعنی هرگاه که حقه مجلس  
بر آراسته دو داران برآمده از غیرت آن دو زلف سنبل چون سنبل زلف بر خود پیچیده  
هم سایه گرمی مجلس است و پیرایه ارایش بزم افساط سح پیرایه زینت و آرایش  
هم اشک پارهای بر سر چرم جا گرم کرده بی عبا کلفت یاران جگر سوخته چهره تاب از غم  
افروخته اند با هم گرم الفت سح اشک پارچه مستند بر سر چرم تا کلفت صفت و باقی  
تمام نقره خنجر اشک پارهای هم چون در دایره مجلس سر در بقانون عیش سازی پرورده  
گاهی بی تکلفانه بانی و مساز گردیده و از بی ساختگی با عود تر ساخته سح صفت  
بی ساختگی بی تکلفی عود برای خوشبورد تنباکوی اندازند آنگاه موافقت کرده هم  
مگر سحر سازی حقه بازست و بزم نشاند پرورانی بی نواز سح حقه باز با اعتبار آنکه حقه  
اور نهاده است و در می آید دنی نواز با اعتبار صدای که از نیچه بر می آید هم چون

ادائی میریزود در این طرب با نذ شیرین کار آمیزد سح طرح نیاد و نقشه ای همچون  
 طرب را شیرین کار میکند هم گاه طرب یا نذ چنگ به نذ برگ طرب میگشاید و باران  
 سرور و دایره گنجه بازان نشاط پدید آید سح گنجه نام بازی است سرور و آن خود  
 شش ورق میباشد مشتمل بر پشت بازی و بر بازی دو نذده ورق و ارد نام هر یک  
 اینست **۵** حاجت و ز سغیده شیر و غلام و چنگ و ز شرح و بر است و گاه  
 چهار بازی را بیشتر چهار بازی را کمتر گویند اول مصرع نام بازیهای بیشتر نامی گفته اند  
 هر گاه همی همی قهوه را داخل باشد زیرا که دست در کار دارند از آن رو سرور واضح غیر  
 تنباکو قهوه آرد و برای گلوسوز میگوید که هر گاه ضرر ندارد سح مغرست که در بزم گنجه  
 بانان قهوه را نمی آرد پس در منی تنباکو قهوه را از ننگ هر گاه خود از میان دور کرد  
 گلوسوز میگوید که هر گاه ضرر ندارد و اینم از اصطلاح گنجه بازی است ای از عیب هر گاه  
 زیرا که در بازی گنجه ورق هر گاه ضرر دارد و در هر گاه ضرر ندارد به مقام انکار نیست  
 ای یقین است که هر گاه ضرر دارد پس از عیب هر گاه تنباکو همی همی قهوه را سرور  
 هم بان طهارت ننگ ساز که بر سر دکانش تنباکو کشی در کار اند ما حران آسون طاز  
 شعبان پردازند که از غنچه گل شاخ سنبل بر می آرد سح شاخ سنبل عبارت از دوست  
 غنچه گل عبارت از دهن هم سرور جوایان این بزم دکانش که به هوای ساتی کوثر می پوشند  
 به نفس چون دم میکنند از کشش دل اخلاص منزل دم اسد میگوید سح سرور جوایان  
 ای دوستاران ای کسانی که در سر هوای حقه دارند و بر باد محبت ساتی کوثر می پوشند

دوم کشیدن حقه ذکر آمد میگویند یعنی از نیچو شسته که آواز بر می آید آن دم است بر هیت  
نیسان که محل آمد صورت چون صفت شیعی مذہب است و ساتی که شری علی علیه السلام  
آمد وقت دوم را در کشیدن تنباکو بدم آمد تعبیر کرده دوم اسد لفظی است که اهل تشیع اکثر  
بدان موافقت دارند چنانکه این سنت دوم چار بار در عنوان اشرفه عالی علیهم السلام  
میخورد دوم اسدوم علی صلواته اشرفه علیہ السلام است چنانکه اسد اشرفه الغالب خطاب آن

عالی جا بست و دوم اسد نیز ذکر است در صورتی که رام و صنف و کان

تنبولی بر در دکان تنبولی جانی خیال جان سپاری و اندیشه برگه عجز کاری در

دار و او از شغل برگ شماری سر و برگ آن ندارد و حسابی از آن بر نمیگیرد و شمارش

نمی آرد و سح جان سپاری جان فدا کردن و لفظ سپاری ایهام است برای لزوم تحمل

بزرگ سازد و سامان و محبت پان نیز آمده و برگ آن ناز و ای آن تنبولی خیالی این

و بدن ندارد هم سبز بخان را رشته افشردن جوان بیره و گردن و گل عارضان

بوی کینه بوی بای بیره است و صب و رنگ در نیاز طرح کردن سح نیز بخان ای کجای

بیره را که برای قبولی کردن کاری بر میارند آن بیره را گردن می نهند گل عارضان

ترکیب طبع او از خوبان تبروی میسند بر پیشین بیره او که کینه است با عیار استگی

بصد رنگ سینه بصورت و خنای است که بیره خاص است از شرم خاک تار تار

بند تیار آرزو و نذر که بندی است گویند طرح کردن بینه ناز و گردن و فتنه

نهادن هم نابدال لبش از گونه تنبولی شوق کون گشته طلال استغنی غم در خون خود

و ناگوهر و ذائقش از گونه چنان برنگ مرجان شده مرجان جان ارشد کج غم ببرد  
تبره مسح گوهر رنگ قبول بفتح نامر جان و آثار تا بزل نیز گوید شفق گون سرخ همان  
ماه نو اگر در شفق می باشد یعنی سرخی حال رو برو او بسبب شرمندگی گوید و خون غوطه  
خورده است آن سرخی او نیست مرجان بفتح اول در شش است که در دنیا می رود  
چون از آب بیرون شود سخت که در اینجا بناست سرخی پان یعنی مرجان  
جان خود را محبت سرخی و زبان او از شکسته غم بیرون نبرد یعنی در غم خورده هم تابد

کرمان لعلهای ماه رویان بیره برداشته هیچ جز لب هلال بیگ گذاشته مسح  
بیره برداشتن در اصطلاح اهل هند کنایه از درنگ رفتن کابریست گویند که فلان ایسر  
بیره این هم برداشته ای ذمه خود کرده یعنی ذمه سرخ نمودن لب معشوقان نموده هلال

از بی نصیبی خود سفید مانده هم تا دکان دلداری و نماز فروشی کشاده حاضران  
نشاط را پان رحمت نداده مسح تا بقیه از آن بار صفا بطل اهل بندت چون کجا  
از آشنایان و دوستان و غیر آن رحمت بکنند بیره رخصتانه آرا می دهند یعنی  
حاضران دکان او در پیش او هیچ قدر ندارند که توجه ایشان شود و پان رحمت بد  
یا معنی آنکه آن دکان تبلی کسی نبرد و همیشه رود کان او حاضر باشد هم زبان

از فیض روح رنگینی بانس برنگ گل رنگین و دمان همین وصف عطرا بایش چون  
غریب گل عطرا رنگین مسح دمان همین وصف او که عطرا است چون غریب گل عطرا  
گفته هم برگ بانس حب طوطی است سفید باز سکار و طوطی در دست از آب باد

شماره و روشش گوهرش و کنار ح یعنی عجب طبعی خوش رنگست که در ظاهر سبزست  
و در باطن سرخ پس بتبره سینه بازست که رنگها دارد یا قرمز یا سینه باز گفته و چون  
و شپارست که بصورت سینه بازمی شود ای هر دو را شکار خود ساخته سینه باز نام  
طازیت کو چاک که رنگ او مثل زعفران باشد یا سینه باز با صفت دو لفظ است یعنی سینه  
شکاری دورنگ چنان آب یا قوت و او از یک که دندان و دندان را سرخ میکند شتر  
بضم سین مملو و کسرون رنگی طازیت یعنی براده اینجا عبارت از چونه است هم شتر

در بزم عشرت پرستی که رسیده از فیض سبخی سرخ و گردیده ح سبیده ای آمده

گردیده ای عشرت پرست هم چونه اش که در سفیدی از ح اصل زیاد است باز سبیده

در دام طوطی سبز رنگ افتاده ح ح اصل نام طازیت سفید رنگ دراز گرون باز

سبیده باز هم برگ پان و چونه اش رنگ تخت سبز و سفید با هم انجمن ساخته اند و طرح

الفت و بطا و افت انداخته ح ح تحت سبز و تحت سفید معنی تحت را گویند هم یک کسر

نکوه که زمره از بس اندانی و یکدانه که هر دین چونه اش دریا دریا گوهر در باس سبکی گران

را بگانی ح با بینه مقابل از بس اندانی یعنی سبب اندانی و چونه آن تنولی که هم وزن

یکدانه گوهر باشد با دریا دریا گوهر ای بسیار گوهر اگر دست آید از آرا بگانی می پردازد

بگویند که منت بدست آمده و هیچ خراج نشده و حال آنکه دریا دریا گوهر داده اند در باس

سبکی گران یعنی در این از گران دریا دریا گوهر مقدار یک از سنگ لیکن این در صورت

فقط زیرا که در حقیقت او با این قد قیمت هم منت است چنانکه لعل قیمتی را کسی بصدور و پیش



در این گمانست اگر کعبه وزن از صد روپیه سبکست و وزن صد روپیه گرانست هم  
 گوهر از غم در سبک شده و پیش چو پاشش سفید گردیده و پای زرد از زانده سنگ آهک  
 در رنگ پاشش نرسیده سح در سنگ نمانده یعنی کمال سعی و محنت کرده سفید گردید  
 ای سرخ زفته هم برک پاشش در سبزی از فلک میان رنگ فائق تر و خود اش  
 دعوی رو سفیدی از صبح صادق تر سح سبزی بکینچی فائق راجع هم هر که سبزی تر  
 بر زخم او از گالش مرهم است سح گویند خوردن پان غم ریاست و نیز بر گهای  
 کوفته بر لب زخم بسین چون مرهم اندمال ریاست آگال بضم نزه لفظ بندی است  
 و آن مودف است هم دلها از مواض بندی بی التفاتیش که قطع بوند سبکد چون  
 بسیاری دویم است و جابها از تیری خویش که از تیغ دودمه نیز ترست چون  
 اشجار از صر در لوزه بیم سح مواض بندی نوعی از مواض است که هر دو بیره  
 با میج باشد بدان بر گهای پان میرند در مواض اصناف بیانی تیغ دودمه تیغ که هر دو  
 رو نیز باشد در تیغ ال آب ششیر که بندی بجازه گویند صر بادند که در ایام خزان  
 آید هم کوه ایام بیدلان بی برگ از آتش بلند قافش صدف کردار چون کشته و بخار  
 گاه بر کی غم و الم در نشاط آباد خاطر نار و شش هیچ رنگ کشته سح ای آیم دلها  
 که نبرد کوه است از صدف چون بسیارند آن خوب بیابند صدف هم عالی هم  
 و بی برگ است باید سوخت حاصل آنکه در خاطر نار و نشاط آباد و نوری غم و الم متولد  
 بر یک گاه هم مانده چون کشته دراد از سوخته هم از هر که در شش از جان بسیار

صد هزار عین بقدر دل زین بهای در دما میجو اوج خیرترین بطرفه پان نین و درم پان  
او جان سپاری جان سپردن همیان بخت اول هر دو کب پان بهای پان  
هم بدلی را که چون بیره پان سلام تو بر تو میرساند سازد برک عنایت کوه نمیکند  
واندوی نازش کرد و کان پرنگ برک پان میگرداند صبح ای عاشقی که گم  
خود را چون بیره تو بر تو کرده میرساند بران بیدل عنایت بسیار میکند لیکن از روی  
ناز خود مانند پان کرد و اگر دو کان میگرداند یعنی جان ناز میکند که آنکس بار بار در کان  
اوجی آید و بجای دیگر غیر و دم اندا در نگارنگ او جندان انتظار بیره اش کشیده  
که خون از چشم چشم صدایش چون یک از زمین روان گردیده صبح چنگ بکشد  
فارسی ویای عربی بزبان هند آید این را گویند که بگوید خوردن پان از دمان می گویند  
و آن سرخ میباشد چشم در راه نشسته را گویند مخطا هرست هم شربت بخت میگردان  
چون اش رشته اند و سرخ شست بیهوشان بخند بزرگ پانش و شسته صبح  
ای خیر کرده اند ما مل قضا و قدر هم خود ز فانش در صد گاه عشرت از سینه باز  
نه نشنا تر و برک پانش پنجم صحبت رنگین بالبهای سینه حطان از طوطی خلدنگان  
صحنه نفل سپاری چون سینه باز در رنگ میبارد عشرت که صد گاه است شکر خا  
شیرین و خوشتر هم لمخیش چون نمجی باوه در واقع دل شیرین و از تندی او مانده  
و شین لبان کام جان شکرین صبح تو شین لبان عشق فان و محبوبان شکرین شیرین  
هم بیره پانش از بنم ما میان نغمه است و عشرت تان پیرایه مجلس سرور صبح خوش بخت

اول گزین بیره پان در هندوستان در ایام ماتم غنی خورد و روز سیدم ماتم شایان  
بروم ماتم خوان قسمت میکند اما بیره او درین مکان ماتم نیز دوم بیره اشس که  
او از نهانت اگر هزار جان بدست آید از زانت سح بدست آید ای سیر شود  
برگ پانش بجان سبز گت و صد و شش گلش در بعض دو متر نام نیر گت از چوب  
پیشانش صندل سح درین غره دو سح است یکی رنگ و نیز یک دیگر غیر و صندل  
صد و شش گلش در بجز اعتبار اینک در مان را سرخ یکد گت است در تفریح و آل  
و نون مفرود و تشدید فانی و سکون رای مطه نام جوگی است در هندوستان  
و نیز نام ساوی شعبه باز و نام حکمی هم بوده است مشهور که در تریبید کونیش  
آن که آن برگ پان جوگی است که همه از سر تا پای رنگ و عین شعبه است از چوب  
او پیشانی او صندل است چنانکه هم جوگی است که خاکستر سفید روخته بریشانی  
می باشد هم پوداش سپید گت است موزون و بیره اشس عید معصیت رنگین  
سح مقصود رنگین مضمون اگر در معیش لطیف باشد هم وصف رنگینی او کلمه با  
زشتن سزاست و در سز نش بخار بجان گگاستن خوشنام است سح لفظ با  
ایلام است نام خوشنویسی و جوهر معروف و همچنین بر بجان که معنی باز بود و نام خط  
هم کسی که بر روی پانش یک نظر دیده پرده چشمش رنگ برگ پان خضر رنگ گت  
سح برگ نام خضر رنگ سبز رنگ ای از تاثیر سبز پان پرده چشم سبز گت  
هم زبان او را که لب به تعریف او میکند بر خیز از مضر چه بر زبانش غنی ایوس

چیده آنرا گویند که معنی مشکل داشته باشد هم بیره بش طلسم است زود کشای سر کج است  
بسته بر که این طلسم را کشاده از بند عمی برگی وارسته طلسمی است که بانه از بناد و که بر  
کنجا سازند و آن زود کشاده نمیشود و این طلسم بیره از زود کشاست طلسم باین  
اعتبار گفته چنان که در دست گیرند و میکشند برک برک او جدا میشود و کشتن طایبان  
اعتبار گفته که پان مفرج طلسم است با الخاصیه ای هر که این بیره بخورد سبب خوردن آن  
از بند عمی را می یابد بد معنی کرم از رشک کشتن خنق خنق در جگر و آینه رشک افکاره  
و غیرش کاروان آتش در دل حال مشکین کا کلون بناده مع کت بفتح و تشدید تا  
هندی بزبان هندی برش برک پان را گویند و آن اکثر سبب فرودگی سیاه میباشد  
و کت و کات کنه را گویند که همراه پان میوزدم برک پانش سبز سبب تکلون سبز  
تکلون از حست او تمام دلخون مع تکلون ای بکه پان که سبز است در زیر خود  
سرخ میدارد سبب تکلون نوعی از حش مشوق است که آنرا بر نظر عشاق بنیشتاسد و  
سبب این تکلون معشوقان سبب رنگ که خون ایشان در جگر نمودار میشود و دلخون  
یعنی در دل خود تمام خون دارند هم مضمون خط سبز پانش جز سبز بخان دیگری نغود و معنی  
رنگین مصری چیده بیره اش غیر از فیروز طالعان کسی نرمد مع فیروز طالعان رنگین  
م بیره اش عیش گزبان را حریف آب و دذانت و برک برکش کرک با ده پستان  
مع حریف آب و دذان کنایه از دوست موافق که او را تبه دل خواهند و در سینه و دیگر  
لب و دذان دیده شد حریف لب و دذان عبارت از مغلوب کرک بفتح کاف فارسی

چیزی که بعد از شراب خورد مثل نقل و غیره و باوه پرستان و قند استخوان می نماند

ایشان اندکی بی مزه میشود و میخوردیم پانش سبزیست باب زرد پرورش یافته

زرد سبزی دست حسن سبزین بند برافه سبزیان بند خوشنویان بند خوشنویان

طبع در او از جا باشد یعنی رنگ رنگ پان غالب آدم سبزیست که در کشور

روز بازار دست و بالها سبزین بند صحبت رنگین داشتن کار او سحر روز بازار

روشن و در او چرم چون برنگارنگ عیش در بزم دلبران لب گسترست گوهر دندان

یا قوت لبان از رنگش برنگ لعل و گوهرت سحر هر رنگ لعل و گوهر یعنی پان

لعل و گوهر قیمت مساوی دارند هم بیت زپان مشک بان سخن پروران

سبیل عقیق لب دلبران سحر بان بابای موده نوع از خوشبوست از قسم غیر عقیق

را از سبیل رنگ میشود چنانکه اویم خوشبوئی می یابیم **صوفی دکان** سبزی

فروش برسد دکان سبزی فروش بخت سبزی خریداری و در آرزوی یک برک

سبزش بهار سبزی بازاری سحر بازاری ذیل و بی استبارای بهار در بازار میگرد

از آن در دکان نشاط آگین اولیهای نمکشان بصد دکان خنده می خندد که هر سبزی

مرهم رنگاری بر زخم سینه زیشان غم آگین می بندد سحر از آن از برای آن ای اگر

کسی نمکین بر دکان او رود بنجده در آید مشهورست هر که سبزی می خورد او را چیز دیگر

نی آید مرهم رنگاری بهترین مرهم است که زخم را زود بپسند هم سبزیش با هم سلک نزد

گفتن روانست که چشم افغنی غم را گور می یازد و هر رنگ می یازد خواندن سزااست که هم

نشاطی طرازی روح دین فخر هم دو سچ است همسک برابر مقرر است که در چون  
را بنید که کرد و نام هر طری میگوید روح زرد و نیت در گنجینه مار و تپا یکسری زرد و  
شراب که سبز رنگ باشد ای چاکر شیشه شراب مجلس نشاطی آید همچنین سبزه انور  
نشاد را رنگین می سازد هم در دوش قبضه تیغ زبان لایح و آب جوهر در اندیشه  
دینا کاست و گوهر سخن اندر تو حکمش زرد شمع ح میست از آن بازگردد  
لایح و آب جوهر دار است و سبب آن قبضه تیغ زبان در دوش جوهر در اندیشه  
قبضه تیغ بند او میا کار خبر مضمون فخر او عاقبت میست آنکه قبضه تیغ در روح چون  
اندیشه کرد از لایح و آب جوهر در اندیشه را در کرم او است آن قبضه تیغ  
بنا کار دیده هم و دوش بخیر بجان بر ورق گلستان نوشتن لائق است که در  
از بجان خط گل خان فانی است روح بجان خط اصافت بیانیه هم زنگار است که  
زنگ غم از دل آندوه میر باید و قفل زنگار است چپ افتاده قلب غمگین گشت  
ح زنگاری ای سبزی جنب افتاده صفت قلب غمگین قفل زنگار است دل  
متر کرده ای قلب غمگین که زنگار است سبزی او آرزو میکش چپ افتاده  
سرا از و اثر و او از گون قلب دل و نیز اشاره به قفل و اثر و زده که در  
و قفل چپ شعور آنت که دل طرف چپ می باشد هم اگر رضوان تند است  
دو نای سبزه آورده آرزویش بان بیش از پیش از آن است دل بد کند و  
در با طریا که بر ک سبزی تخته در پیش است روح رضوان بلکه خازن حضرت

اینجا رضوان مایه و لیس قرار داده و این سخن برین رو ثابت کرده چنانکه گویند

برگ سبزه تخته در پیشش تا چه کند میز او این دارد هم اگر یک برگ سبزش بزرگ

ستند کمال زین فرو شنیده و نهایت سود خریدار است و اگر یک گشت کجوه که

ز مرد بگیرد باین دشوار و برترین آسانست صح باغ با کس فرو شده هم سبزه

داسبزه بخان خریدارند و غیره ز طالعمان بود او را صح بود او را و دستار هم برنگی از

سبزش رنگ است که از پر تو گلکش در غابی با طوطی برنگت صح مرغانی بطرف

برنگ طوطی سبزه توده توده پهلوی هم افتاده که هزار نفس طوطی بردگان

آن شیرین بال کشاده صح ای سبزی توده توده که پهلوی او افتاده است سبزی

بلکه طوطیان بردگان او پر کشاده اندم بدلی که در عالم خیال نظر بر سبزه اش انداخته

گلکش دل هوای سبزه و حطان پر داخته صح عالم خیال عالم خواب پر داخته حالی کرده

هم طوطی معالی که به تو غیب سبزش پیچیده زبانش در دمان برنگ زبان طوطیان

کرده صح طوطی معالی فصیح زبان معجز است که زبان طوطی سبزه باشد هم ناسبزه اگر

کرد لغوی چیست بسته رونق بازار سبزه حطان شکسته صح تا میفنی از زمانیکه هم ظلم گاه

و صفش از خم دیوات با ده ریجانی رسانیده اگر سیه مست گرد و راست و از فرط

نگر از پاره آید و از دست رود بجاست صح رسانیده معنی کشیده چنانچه گویند شراب

رسانیده و سبزی رسانیده ای خورده و کشیده و در هندی هم گویند سبزی چربا

یعنی پی سیه مست بدست از پاره آید ای در اقدام هنگام تحریر مدح او اگر ظلم برنگت کرد

سبز کردی شاید وقت تقریر لغزش اگر زبان در دهان مانند سبزه شود و در دهان

سبز شود و زدن تفصیل معینست نوشتن و آوازی که در سر و باصول نگاه دارد و خطا

که در جامه و کافه برای زمین بکار برند و از آن کردن هم فلک فیروزه نام صد فلک

در جگر افکنده غیرت اوست و کوه کوه زمره که شکسته هزار کوه بار حضرت ادرح صد

بسیار خون جگر که مراد از شفق است بیرون آورده هم زبان آورد که بسوی توفیق

سبزه رنگی او پر و اخته نوره چرخ مینائی بر کافه کشیده و آب در سیاهی زمره انداخته

سح ای فلک عبده کافه خود مقرر کرده هم ناسبزه اش نقش بر سبزه سبزه سبزه

بیاره اول از الم شکسته سبز آن به بار گل و سبزه از الم شکسته هم ناسبزه او بچشم حضرت

بن دیده اند سبزه آن بند و کان خود فروشی چید اند سبز آن بند عشق جان سبز

رنگ که بندی ساز و لاگو بند خود فروشی خود ستائی حده اند ای سبزه اند هم

نویان چون بگلگشت گلشن اندیشه پر دازد غیر از فیض ناسبزه او به از کمال

تواند که سنجی را سبزه سبزه اند سح عدلیب نویان مراد از شاعران تلاش

تفحص نمودن هم دوران سبزه پوش بهشت را بهای سودایش در دست و کمال

چشم براه و گوشتش بر آواز یک نوید خریداری برسان نسیم سحر سحر تو احوال

عشق نسیم سحر که یک است چنان یک که نوید خریداری میرسانم باک بنیبر که یک

بر بزه اش دیده چشمش جاب و شک اندای بخوا خزر کرده سحر اخضر نام دریا

هم زبان کرد در صفحش سخن کسب است از فیض بیا من ز صیفش مایه بر اخضر سحر سخن گستر



ترکیب قطعی گسترده سخن میاوس بر کهنه هم سخن بر یک چون قلم برداشته و صفت بر خط  
 لا جوردی گشته صح تا جورد نام جوهر است مودف سبز رنگ و کبر رنگ که آنرا  
 لادورد و نیز گویند خاتم دین است و بسیاری بخت سازگار و طالع شکر  
 تو تم صح اینها لفظ خوشم رابطه است هم که بمن صح پردازی و بناظرانی این شهر  
 لطافت بدین معنی کاسه لخم را چون جنس بالا دست روزی بارگردد و از آن در وقت بارش  
 دست داد و در بسته ببرد ی و نیک اختری بکلیه خیر لایه بزرگم کنساده صح  
 نظریست که اکبر که دلیل پاران از دگر بند و اینها را در آسانی و گشایش مخصوص  
 دست داد میرشد و اینها بکشد و معنی لانه مسته متعددی هم فیض ناسنجی که کاروان  
 کاروان دخت گران قیمت لفظ ساده و معنی بر کارنی اندازه در نظرم بارزانی جوده  
 ساخت و غمانه و الم کاشانه و لم راز اجناس در تختی رواج بسته و درخت کرد کس  
 نور تو بر رخ نشسته و ابرو اخت صح اجناس موصوف در تختی رواج بسته  
 صفتی درخت موصوف کرد کس و تو بر نشسته جمله صفتی اجناس تمینی را که در تخت  
 نگاه میدارند چون نخسته مشهوره و تختی مثل و جز آن و ابرو اخت ای عالی کرده هم تابه  
 پشت گری بخت بر و طالع از جودره بعین کرده آه نیش با دم و با دانی بروی توی حکم  
 سعادت دسته او ابرو را بر نام صح پشت گری در فاعل این جمله فیض ناسنجی  
 هم تصنیف و کانه نیش که هر کس از آن در تخت شدت حضرت از برای  
 غیرت و زاری هشته بر نشسته بخاک رسد آن است هم و کانه نیش کل استماع

چویم و دامن دامن گوهر تنوع بر دامنم ح بر نامم ای به چویم و دامن بختین نام

چیزه ایست مروارید خیزم و به هر هفت شاد و لوب لب سخن پروا حتم و اذاره بیبا

هفت کشود شش جهت انداختم ح هر هفت آتش که بختی سات سنگار

هم خواستم از دیو زده در فیض الهی پنج گنج و ام آورده با بیاری فضل نامتای پنجاب

دانش را مهور کرده ح خواستم ای خواست من یعنی خواهش من پس لفظ خوا

حاصل بالمصدر است از خواستن و در ترکیب مُبَدَّه است لطف الهی صفت فیض

نامتای صفت فضل و لفظ پنج گنج و ام آورده بصیغه ماضی و پنجاب دانش را مهور کرده

خبر آن پنج گنج معروف و نام غمسه نظامی رجه افند و پنجاب دانش با عناصر اس

گفته که دانش لطف بحکس دارم کن دکان اندیشه ام فتح الباب تازه یافتند

چار بازار کار نام زیبای اندازه ح چهار بازار ارکان عشتبار عناصر ارکان

اعضار گویند هم سه برگه ششم نیز سیری و تازگی گرفت و گلشن نیز بنجیم لیز او ازگی

ح سه برگه نام کلیت و سخن را سه برگه قرار داده با اعتبار سه حرف لفظ سخن م

صیت نه ندیم با طرف کیتی رفت و شش بعد عالم بالا را فرود گرفت ح رسید

طول و عرض و عمق و این ترکیب سبست هم عمری در حلت من و دل و دیده با ما

ششم با اتفاق یکدیگر از خانه شکر گرفت کار اندیشه اعوجج بخار عجب دلخواه و فر

ند تا لغوشن او صاف <sup>بجای</sup> عشره مبشره کلمه و صیغه قدر و جلال ششم ح

این شهر را که مشتکزه بازار است عشره و صیغه قدر و جلال قرار داد و اما

باید دانست که از ابتدای کلام هر هفت شاهد اول و سبب سخن پرداختن تا اینجا صفت  
 سیاه الا هر دو زتر چهار پاره هر هفت و شش حبت و پنجاب دانش و چهار ارگان  
 و سیاه و دو دیده و یکدیگر و عشره و کاطه و عقول عشره آورده شاعری درین  
 صفت دومیت وارد و از یکسانه بترتیب در آن می شمارد **○** یگانگی که دو  
 کون و مشه روح و چار طباغ **○** که پنج حسن و شش ارکان متابع اند و در او را  
 ز بهفت و دوزخ اگر سوی بهشت نخل گراید ز زنده سپهر برده نوع می رسد جز او را  
فصلنامه که در این دو بیت برین صورت معانی خلاصه معانی و معانی هم نهال گل افشان  
قلم گلزار رقم چون گلشن بدش را ارایتس واد عقول عشره لبان کوسن ده زبان  
زبان باجست و آفرین برکشاد مع حسن آفرین و شاه باش هم و مانع ز کام  
فرموده نشاطم عطر آگین و معطر گردیده و نهال مرده خشک گشته انبساطم بسزوار  
مع ضابطه است که در دماغ سبب ز کام خوشدخی آید دماغ نشاطم که کام  
داشت ز کام اورغ گردید و دماغ سبب گردید هم شخص نیز مندم بشریف قبول  
رسید دوق اعذار طباس تعافراز گریان جریخ اطلکس شریح سرده میبکی  
جریخ اطلکس عرش هم از سبب جری دیز و طمانی سرخ روی جاوید گردیدم و رخت  
از کج خمول بدکان روسته ناسی که شدم مع خمول گنای روسته ناسی مودنی و  
هم از اسباب که از دولت روز افزون و سعادت گوناگون چال ستایست و الایست در سر  
بدر و خجسته اند و طالع از خنده در بران طلسم منعمون بسین بر کج نیز برده بر آتم

ح بیتره برداشتن ای سست و آماده شدن هم در باب و یا جوهر محله بلند و مساف

ار عهدش سبک و خانه بانی سس لکر ستم و گرا بخانی را که از دربار گریبان گیر بود

بود خیر باد و در خاکش مع تسکیر و عازای شاعران و چاکانه تسکیر و ج آن را گویند

که از طلق دنیا آزاد باشند و به حال راضی و خوششند و باشند و تن را از نود ریاضت

پنهان مصغر و به که بنزله زوج که در خیر باد و دواع و در حضرت کردن و در خاکش پنهان

رسانیدن چیره

ک

# شرح پنج رقعات

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نقده سنجی همین نوایان معنی رس بدم گشته حمد تو آفرینست که قانون وجود بشر  
 لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَخَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ عَلِيَّةٍ وَجَعَلْنَاهُمْ فِي دَارِنَا مَمْدُونِينَ  
 نَجْمِ نَقشِ بِنْتِ نَفِیجِی سَتِ كَر نَقِشِ اَنَا اَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْجَمْرِ خَتِ  
 او اما بعد برگشته خاطر راست اثر نرم شناسان مقام بافت و زفره سخنان  
 بزرگ انگ آواز نه فصاحت نخی نماید که بنده قلیل الضاعت متلی بگناه خنی و جلی <sup>فضل علی</sup>  
 الراجی الی رحمة رب الرحمن عرف فوجان بکلیف خلاصه احقاد رسول و زبده اولاد  
 بول برگزیده خاندان مصطفوی منتخب دوران مقتضوی سید محمد علی رضوی <sup>رضوی</sup>  
 یکبار و دو صد و چهل و پنج از تسوید جوشی زمانه باز آفران یافته تجر جوشی بنوعی <sup>دانه</sup>  
 امید که از گوشه نشینان مقام راست بینی و بزرگ نشان راه انصاف گزینی <sup>آفت</sup>  
 که نظر بر عرق ریزی این نحیف فرموده عطفت جلی و مراجم ذاتی را مد نظر داشته از  
 چاره انصاف در گذرند و سهو و خطا را معاف دارند و اللّٰهُ المستعان <sup>م</sup>  
 شهید شمیم دیت عشوه خون بهام مقبول رنگین صلیب شیرین مدحاسح یعنی من <sup>شیرین</sup>

جهان شهید که ایت من مبنم عشوق است و عشوه او خون بهای من شهید محبت  
 ایت صفت اول و عشوه خون به صفت بعد صفت دوم مقولم جهان مقول که مقول  
 من رنگین است و در عالم شمسین که آن توجع عشوق است که در باره قتل من دارد و این صفت  
 را در باب صانع و بدائع شمسین الصفات نامند مغل تا بابت بسته گوی بو الهوسی گل  
 تنه خنده گلشن مدحاری صبح مغل تا بابت بسته نوعی لذت آرایشش مثل سرو و چادر گلها که  
 پیش پیش تا بابت بر غنوم بالای تا بابت دارند یعنی من آرایشش آن مرد گام که در کج  
 بو الهوسی مراد اند و نیز در ولایت رسمیت که مرده را در تا بابت گذاشته زیر درختی  
 سبزه زارند و بعد از آنجا تا بخت میزند و بعد در فن بدان آن تا بابت با زیر درخت مذکور نگاه  
 میدارند تا کسی میوه آند زشت نخورد و بدین و اندر پس بگویند عاشقانیک در زعم خود بوس  
 قنای عشوق می زنند و با زوی و وصل محبوب رنجها میکنند و آنچه بر ادنی رسند و بر او  
 نارسیده می میرند من بمثل مغل یعنی آن در ختم که تا بابت اینچنین مرد را در اینجا میگردد  
 یعنی من مغل اینچنین کسان بر او نارسیده گانم و بدین ام نشاید که کسی گردن کرده و معنی  
 دیگر آنکه نیز رسمت در ولایت مغل نام که نوعی لذت آرایش مخصوصت برای مرده می باشد  
 باین نحو که در عشوه غم می سازند و در پیش پیش تا بابت میزند پس بگویند که من در این  
 تا بابت آن کسانم که ناشدگان گوی بو الهوسی اند یعنی من مغل سر راه ایشانم که بر او رسیده  
 ای از گلستان مراد گل خنده هم نامی شهید گلگون کفن است که از جوان بسترنده بود  
 مصیبت زندگان قبل خون پیرین لخت جگر سح ای من مانده آن شهید مهم که کفن او

از شکمهای شیخ و ارغوان بتر صفت اشک است و من گریه کننده ام بر آن گریه  
سبب زدگان که گشته شده اند و پیر این شان خونین شده است از نعت جگر با نکت  
شاید گلگون کفن و اشک ارغوان بتر صفت ماتی باشد و قهر خون برین نعت  
جگر صفت زود گرم بسبب نعت جگر که با بی با تشنگی در آب و زات چشم اشک  
سح چون این رفقه در زوم محوم نوشته است تمام رعایت آن می نماید بسبب  
ذبیح را گویند در حالت پیدین و میگوید که من تشنگی چشم طره تشنگی که در آب چشم  
که شکست مشاوری می نماید و تشنگی لبم هم دل انگار از تیغ جفا سینه نشین جان  
نار از نکت تیر دستی سرور پیش ح یعنی دل انگارم و از تیغ جفا سینه نشین چشم  
و با وجود آنکه جان نادم خلم که هیچ چیز لاتی محشوق نار کزوم و لفظ نار و تنی بضم اول  
هم در سنت و عبد الحسینی محشی فرنگ رشیدی لفظ تنی را بر سه حرکت نوشته است  
تلخی جان داده اندیشه آزرگی بازوی قاتل شیرین شامل بنجاک و خون پیده آستر  
مقولان و سه تکران مقصود شامل ح یعنی من که آرزوی جان داوود مدول <sup>دادم</sup>  
چون آرزو محمول بنجامید اندیشه <sup>بجای</sup> گزشت که در وقت گشتن من بازوی قاتل  
من که شیرین شامل است از آزرگی و تصدیق کشیده باشد پس از وقوع این آزرده  
تلخی فرود ام و از گشته شدگانی که دست بگردن مقصود شامل دار تیغ مقصود <sup>سوره</sup>  
این چنین میریزت حرمت کشته بره بنجاک و خون پیده ام ای بقرارم هم جدا غ <sup>صفت</sup>  
دگان بنجاک که در دست و نبار حرمان <sup>بسته</sup> آستان هم در دستان از نکت جگر کلان

ح یعنی من هیچ ای شریک آن مصیبت زدگام که خاک کدورت و ریخ و غباری  
بر سر خودی نشاند و هر دو جان ماتم داران هستم که از لغت جگر خود گل بدامان  
یعنی جان بگیرند که از راه چشم جگر پاره پاره شده بر دامن ریخته شود هم داغ بدل  
آتش و دوزخ شره مظلومی الف بن کشیده تیغ نام اثر محرومی ح داغ بدل روشن  
کنا یا داغ پیدا کردنت ضابطه است که چون چیزی از آتش سوخته میشود و اعدا  
بگیرد و پس بگیرد که من هم داغ بدل پیدا کرده ام لیکن از آن آتشی که دوزخ پیش او  
یک شر است و آن آتش عبارت از مظلومی است و الف بن کشیدن عبارت از  
زخم است که بصورت الف بر سینه میزند چنانچه اکثر در ماه محرم بجهلی آرز پس محرومی  
یک تیغ است که تمام اثر دارد و من از آن تیغ بر تن خود الف کشیده ام یعنی زخمی  
هم بجرع خسار ماخن الماس کار غم نعل بر بدن بریده شمشیر زخم بار الم ح یعنی  
من از ماخن غم که الماس کار است یعنی کار الماس میکند بجرع خسار شده ام و نعل بر بدن  
بریده ام از شمشیر الم که زخم با رست نعل بر بدن بریدن عبارت است از زخمی که مثل نعل بر بدن  
برندای زخمی کشند هم آستان بوس فوق تشویر به پیش افکنده گنج گوهر اشک در آستان  
سرباز جان نخد بر عرق انفعال بر چنین ح ای آستان بوس آمده ام در شیشانی  
افکنده ام و گنج گوهر اشک در آستان موجود دارم و بازنده مستم و تخد برنده جا  
اما عرق انفعال بر شیشانی دارم که هیچ خدمت بجای آوردم هم خدمتگار مرخصی از کم خدمت  
تر مسار خاکسار تقدروان بودید که در محال بر عدا ح ای خدمتگارم چنان خدمتگاری



کہ سر خود از خدمت یسینے نامراد محنتی کردہ لیکن اگر کم خطی شرفندہ ہم خاکسارم چنان حال  
کہ نذر جان تھو خدمت باوجود اینحال خاک نجالت بر رخسار خود دارم غدار کبر میں

م شہید نجاک و خون افتادہ تر زبان سپاسداری بخت بلند معولی چشم امید بدید

فائل گشادہ رطب اللسان شکر گداری اقبال بر جند ح درین فتوہ دو سچ ست یک

افتادہ و گشادہ دیگر بلند و ار جند یسینے من شہیدم چنان شہید کہ نجاک و خون افتادہ ام

باوجود این معنی در ادای شکر بخت بلند خود تر زبانم کہ باین دولت رسیدم و جان مغول

ہستم کہ چشم امید بدید فائل گشادہ تر زبان شکر گداری اقبال بخت مبارک خویشم

م مجروح جان معدن معدن حق نمک بگردن ازان لعل نمک بر جواحت بار لبکر تر زبان

گلشن گلشن باریست بر غرق ازان مجال عشوہ بارح مجروح جان اما بسیار بسیار حق

بر گردن خود دارم ازان لب کہ بر جواحت من نمک بیار و لعل نمک بر جواحت بار علم ست

بچہ لب کہ نمک بر جواحت بارندہ ست و چون بسیار بسیار باریست ازان قد عشوہ بار

بر سر دارم لهذا شکر تر زبانم ہم از عہدہ بر تبادہ از صد یک شکر دارم نمایان تصدی

گشتہ ہزارم حصہ سپاس عنایت نمایان ح یعنی از عہدہ شکر کی از صد ہر بانی

مذوح نمی تو نام بر آمد و ہزارم حصہ سپاس عنایت نمایان اورا بر ذمہ خود نگر نام

نمایان معنی لائق تصدق دار و سراغ کتہہ دور پی شونہ نمایان بی پایان

ظاہر ہم با صد جان تشویر تقصیر در موقف ادب سرور پیش اسماوہ درو نیار

بر آستان محنت مکان معذرت آوری و پوزشش گتہ ری نامادہ ح تشویر

موقف بفتح اول جای ایستادن حاجیان در کعبه سرور پیشین ایستادن یا در ایستادن  
و در راه اندیشه زندگی هم هست محضت آموزش محذرت بر وزن محضت عذر خواهی هم

و اس عذر خواهی از کف بگذرد و گواشته و نظر حجاب آرم پیشه از پشت پای نجات  
الفعال بر نداشته حجاب شرم آرم بقدم زای بوج و جیام در یاد ریاست

ذات از چشم تر دامن می بارود چشم آرم ز شش و بخشایش جرات و صاحبی از الحاف  
فیض بزم حضور که است حضور و الا اند و سخنان و م اسم و لوازم عوگناه بخشای و عصیان

ز دای از محفل رحمت منزل معلی آمو سخنان بیدار و روح یعنی امید آموزش از دهر بانی  
آنگاه از مجلس حضور که است حضور و الا فیض اند و سخنان اند و از محفل رحمت منزل معلی

و لوازم عوگناه بخشای بیده است آمو سخنان هستند بیدار و بیدار و بیدار و بیدار  
یعنی سکه چین و چنانم ز شک ذات از چشم بیدارم و چشم آموزش بیدارم هم

این سرود گریبان تشویر یاد امان عذبه تقصیر نظر بگردار ناصواب و گناه بی حساب خود  
جای فرق تا قدم میکند اروح یعنی سکه سرود گریبان پیشانی و پای امان عذبه تقصیر

نظر بر افعال ناصواب و گناه بی حساب خود کرده بسبب جای بر مقدم میکند ارم هم  
از اندیشه ابد و پیشانی کا به روح و از پیشانی می گاه هم و بزبان باز ترجمان عذبه

بیت که صبر است کار است و با ح عذبه یک تقصیرات که در گناه است بیدارم از بیدار که تقصیر میکند  
منزه در عالم سیاه هست او را محبت دست جرات بر امن خیال سراسر خیال و غیر

ح کجا از آن تقدیر نیست که از یاد از نشی در عالم بسته شراب محبت دست جرات

در دامن خیال سر اسر جلال این سخن خیال یعنی صورت و تشبیه و آنچه در خواب دیده شود  
 و صورتی که با دیگر از پس پرده نماید تقصیر دوم هم و بان رنگین صحبت نازک مزاج رنگ کلف  
 مجلس آرائی و بزم پیرانی ریختن صح رنگین صحبت عشوق رنگ ریختن بنیاد سخن  
 یعنی بان معشوق که نازک مزاج است تکلیف مجلس آرائی دادن و بان خیال این سخن  
 که می باشد کمال تقصیر است تقصیر سوم هم و از حیا آفرینی و بهانه سازی بر بستر جاگداز  
 تا توانی آفتاب و کلک لب نازنین را که با بزم دوی گل برود گرانی می کند تصدیق عادت  
 غایبانه دادن صح ای از راه حیا سازی و بهانه پردازی خود را بیدار ظاهر کردن به نیت آنکه  
 محبوب غایبانه بچاره برسی نماید و لب نازک او را که بزم دوی گل را با خود داد تصدیق دادن  
 تقصیر چهارم هم و از شکل سخن مزاج نازک طرح تصویر نازک بر چهره لوب شکستن و از گل  
 شوخ رنگ آمیز رنگ ناگون نقش آزرگی بر صدف مکره خیال بستن صح تصویر زینت مزاج  
 رنگ بر چهره ادب شکستن یعنی ناخوشش کردن این تقصیر چهارم است و بر طبع  
 رنگ آمیز معشوق که شوخ است از باغ بگذری آن رنگ نقش آزرگی بر تخت نشانی خود  
 بستن این تقصیر پنجم است اکثریت بیابانی شوق زنجیرهای زور آزمای بسوی خیال  
 گرم دیدن و از روی کسناخ کاری رنگ برود چارپوش لب در رنگ بیدمانی  
 از عالی بجالی گردانیدن صح یعنی از افراط بیابانی شوق که خائیده زنجیر و آزر نمانده زور  
 بطرف خیال بازده نازک است گرم دیدن این تقصیر ششم شمشیر شبن چارپوش  
 بر خیال است از عالی بجالی گردانیدن ای تغییر کردن این تقصیر هفتم است هم برود

گرم افزای مردم گاه نظر مغزیت تقصیر و دختن و لغو عاشقی گناه طرز آرزوش و این

تجاشش آموختن سحر بردست ای بردست معشوق باو صغیر که مردم گاه

و گرم افزایده است امید مغزیت داشتن تقصیر هشتت و بخشش او که

گناه است طرز آرزوش آموختن تقصیر هشتت هم ولی عذر خواهی شیار شعله شعله

و خدمت مختصر جان بر آن هستان پیش کشیدن و با هزاران درد طلب ناخوان

بدان در رسیدن سحر شیار معنی بسیار شعله جان که خدمت مختصر و شعله شعله

بر هستان آن معشوق بدون و با هزاران درد طلب ناخوانده بدان در رسیدن

تقصیر و همت و با هزاران درد طلب که عالم اضطراب است ناطق که در دروازه آن

معشوق رفتن تقصیر باز همت هم که ستانده مولد سوی اوب گردیدن و زبان

تزیین بیانی گشادون و تشبیه آن لب روح افزای آبجیای که در راه جان بخشی جان

و با و ز سیده دادن سحر مولد پیدا کننده و در شعله دیگر بجای مولد بضم هم

که هم بضم و ال شونده سوی بضم بین شعله زشتی مولد سوی اوب گردیدن

همه لفظ بجمع عبارت از بی ادبی نمودن تزیین بردن تغیل شستن از نطق بضم

و بیوگی زبان تزیین بیانی گشادون بجمع بجز کلمه مشهوره سکار و بیوده کردن

این تقصیر دروازه همت حاصل آنکه مقتضای ادبیت که بدون طلب معشوق

در دروازه آشناس حاضر گردد و چون آچنین کرد پس ترک ادب بوقوع آید و بقول بعضی

ماها تا ای که از باعث ترک ادب شرمند خواهد شد پس عرق که بر پیشانی او خواهد آمد

گویند سوزی خواهد شد پس بسماحانه عاشق این سخن غیر شرمزده شدن از باعث

بی ادبی از جمله تقصیرات است اینصفتی وقتی راست می آید که بجای مولد سوزی ادب کشیدن

مولد روشنی ادب کشیدن باشد چنانچه در شیوه دیگر است هم جانب عزیز پایشناسی را

داشتن و جان نازنین قاعده دانی بخون غلط نمیدان و خاطر نازک ادب است یعنی چنانچه

بوس بر آن پا از ناز بر زمین فرو نیاید که پشتش از بار نکست سمن الحاکم کرده و در وقت

مک کل مانند خار خلیده در عالم خیال بسبتن ح جانب نگاه داشتن حفظ مرتبه نمودن

یعنی پایشناسی که جانب عزیز است پس اینجا جانب را نگاه نمائیند تقصیر سینه بهم

قاعده دانی آنرا گویند که ترک ادب نشود و اگر بخلاف این عمل آید جان قاعده دانی گویا

قتل گردنت و بسبب ترک ادب ادب را رنجیده خاطر نمودن که خاطر نازک دارد این

چهاردهم است پس آن تقصیر که است که خاطر ادب از رنجیده میشود و خیال بوسه گرفتن

آن پای معشوق در عالم خیال بسبتن و پای آن چنان نازک است که پشت آن بسبب بلر

نکست کل سمن زغنی میگردد و در کف آن پای رک کل مانند خار می خلد پس در عالم خیالی بوسه

گرفتن آن پای از تقصیرات است هم عذر در کنار تک آزدگی باز روی آن قابل شیرین ادا

نخواستن و بساط بوقلمون پوزشش هزار رنگ بیاراستن روح ای در وقت کشیدن

عاشق با زوی معشوق تصدیق میرسد پس هزار این تصدیق بخواستن تقصیر پانزدهم و پوزش

که بساط بوقلمونست هزار رنگ آراسته کردن تقصیر شانزدهم است هم دور آردان

رخسار و لغز جانب هر ماه دیدن و باین گناه ناز پای نگاه برنجی تریج اشک کشیدن

ح یعنی در هنگامیکه از رخسار دل فرزند معشوق دور شده بطرف مهر و ماه دیدن  
بعضی است و نگاه را از باعث این نگاه که بسوی مهر و ماه بدون معشوق طفت شود  
در بنخیر اشک کشیدن تقصیر هجدهم است هم در تصور قامت قیامت خوام پای  
افقاون دور خیال آن تن گلبرگ لبسته چشم بر روی گل بنادون مسح ای سرور اقد معشوق  
تصور نموده در پایش افقاون قیامت خوام صفت قامت است این تقصیر نوزدهم است  
دور خیال تن آن محبوب که گلبرگ لبسته است چشم بر روی گل کشاون یعنی کل را چهره  
معشوق تصور نمودن این تقصیر بیست است هم و اندیشه چهره بر افروختگی غیرت طبع غیر  
بجا طریقت است هم جا داود اول شرح حال جوان محشر تو امان پروا ختن و ازین  
غبار کدورت در صفو کده صفا مثل بلند ساختن ح ای طبع معشوق که غیرت است  
کل را بخود نسبت دادن عیب دیدن پس اندیشه چهره بر افروختگی محبوب نمودن  
ست و یکم است و ملائکه محشر زمان است یعنی با محشر هم دوست بستن  
طال پروا ختن تقصیر بیست و دوم است و از سبب شرح دادن طال خود در دل آن محبوب  
که صفو کده صفا مثل است غبار کدورت بلند کردن تقصیر بیست و سوم است هم از سر  
سیاه بختی که از و نفس در گلگه گره گردیده و ازین راه ناله بلند است به کل گوش آن  
پرده نماز که صورت بعد برگ گل خسته بلبل گوش او گران است ز سبب شکر گذار نمودن  
وزبان سپاسداری گلگه ناله اشک که چهره ز غوانی را از غوانی ساخته و رنگ طرح  
سکندر کی در گلزار خاطر آن تو بهار طاعت بار که از تند و زبون نسیم از غوان چهره است

هر گنگ ز عخوانت انداخته کشودن صبح اسی سیاه بختی که بزرگ سرده است و از بخت  
 کج و بند شود غیر ازین سیاه بختی که بختی من از راه و ناله بند شده است و نامعشوق بر سینه  
 با اینی که شکر گذار این سیاه بختی میشدم چرا که اگر آه و ناله بگردم معشوق بر بنده  
 پس این سیاه بختی از بنجیدگی معشوق باز داشت بجز آنگ صفت ناله مادر نرسد دیگر  
 بجای گل کوش پرده گوش پیسته پرده گوش معشوق آواز که بیل در صدر گل بخت  
 در است پس اگر ناله من بگوشش میرسد چه قدر گران می کشید شکر گذار آن سیاه بختی  
 نشدن تقصیر است و چهارم است برگی صاحب پرده که مراد محراب باو شکر گذاری کلگ  
 پنجم است که چون تقصیر است و پنجم است که چهره ز عخوانی را از عخوانی ساخته صفت است  
 یعنی چنان است که چهره عاشق را که ز عخوان گون بسیار عخوانی یعنی خندانگی عخوانی  
 من طرح شگفتگی در خاطر محب انداخته که پیشتر از رنگ من که دال بر عشق است محبوب  
 ایصال چهره ام سرخ گزیده نماند که آن تمت معشوق بدر رفت تو بهار عبات از  
 معشوق لطافت با صفت آن باقی جمله صفت ای خاطر آن معشوق چنان نازک است  
 که رنگ سرخ چهره او از صدف نسیم زد می شود هم ازین اقبال عیش زوال عشق نفس خفته  
 اندوختن و برای رفع آسابت همین امکان سپرد تا توان بین سپند نشوختن صحن  
 بیک اقبال عشق که بی زوال است رفع بعضی رفع آسابت با لکس پرستن در سیدن غیر  
 امکان نظر باین برای دفع چشم و آسابت ازین بری است سپند نشوختن تقصیر است و  
 هم در بر یک از عخوان با خانه رنگ گل از خون دل نماند رنگین متضمن احوال سرشک لاله گون

گلشن و همراه فاصد صبا به زم نگارین بهار ترین ارسال داشتن صحیح برگ از خوان  
 کاغذ را ساخته در گسل را بنزد مژده و خون دل از شسایه کرده تا در نگین  
 ای بیارت مرغوب مشتمل بر حال خود نوشتن تقصیر است و بهجت صبار اگر پیغام بر کار  
 فاصد قرار داده در زم نگارین مجلس معشوق بهار ترین صفت آن ارسال داشتن ای  
 هنرمندان تقصیر است و شمت هم و گل چمن نو آیین گلشن حضور فضل بهار و در  
 از کیفیت باج برای خوبار اشک خوین غافل و غیره پذیرا شدن بخواب یعنی حضور معشوق  
 که نو آیین گلشن سرور و فضل بهار آنجا موجود است کل چمن آن گلشن زم را ای فضل  
 مجلس او را غافل از کیفیت باج برای خوباری اشک تصور نمودن و ضابطه است که چون  
 کسی را کسی فراموش می سازد البته طرف ثانی باومی نوید پس او را که چون خط  
 بی جانب معشوق روانه سامه پس او را از احوال خود غافل بنده داشته با هم این تقصیر است  
 نیست می خواهد عزت یعنی عزیز یک یک تقصیر که تعلم آمده است بنجام از خجالت  
 قسم است هم این شیدا آن دیت بکل کرده از قاتل شکر گزار و مقولان خون به با  
 یاورده از خونریزی سپاسد شرح یعنی قسم آن شیدا که دیت را گذاشته  
 قاتل شکر گزار هست این قسم اول است و قسم آن کشمکان که خون بهار را بخاطر سپارند  
 یعنی خون بخاطر سپارند از قاتل شکر گزار این قسم دوم است بکل کبر بوده یعنی  
 در جهان بزرگب قل ای بنده خون مراد قاتل هم بجان کعبه بران غرق عرق تسویه  
 در چو است او را با افعال پذیرح قسم آنها که جان را کف تقصیر نموده نزد معشوق



و از نخلت تنی دستش در عرق نشوید عرق می شود از این قسم سیدوم نشت و قسمم آنکه سر خود را  
 تخم می آرد و شمسار از این قسم چهارم است و در شمسار دیگر بجای خدمت خستی بافتا  
 آید و بجهت شمسار که برای بزرگان بر ندم بخوش نشینان نگارین گلشن ابروت و گل چندان رنگین  
 چمن شهادت ح قسم پنجم آنکه خوش نشینان اند و گلشن اراده آید که نگار نیست  
 و قسم ششم آن کسانیکه از چمن رنگین شهادت گلچینی میکنند ای در راه خدا جان خود را  
 بطبیع و رغبت فدا کنندم شمسار آن خون برافراوش و امن بخون دست بیالوده و  
 با یاس هم افوش چشم بر روی فانی گشوده هم قسم هفتم آن شهیدان که خون مبارک  
 فراوان گشته بحصول در جادیت را از جهان گشته اند و امن خود را بدان سبب  
 خون آلوده کرده اند ای بالکل خوانان دیت نیستند و در شمسار دیگر بیالوده است و  
 آن ظاهر قسم هشتم آن گشتگان که با اسیدی هم افوش چشم بر روی فانی گشوده هم  
 بنغم جان در خون نشینان چهارگان سینه چاک و در و آب از چشم چکان آوارگان  
 چشم نمناک ح قسم نهم آن زخم که چهارگان را جان در خون نشانیده است و قسم دهم  
 آن و عاب که از چشم آوارگان غمناک می چکد یا معنی آنکه قسم آوارگان چشم نمناک  
 که از چشم خود در و آب چکانین هستند هم برای جگر خراش بر جان گم کرده اشینان و  
 ناگفته باش عینان صحران جهان و مان هم قسم یازدهم تا و از جانور را بگم کرده اند  
 خود را در قسم دوازدهم هم بنا که در و آب گشوده است و آن مال از کیت از غمناک که از جان  
 و مان جدا شده اند هم کسرت کن اسواران از زندگی با کس از و ناز و محبت و گمان

از دیر باز با زوالم باو سس ح قسم سیزدهم گمن یا سوران ترا از عاشقان گمنان

زندگی با یوس صفت شان قسم چهاردهم در آن کسانیکه آرزو محبت افتاده اند ای تازه

عشق در زید اند از مدتها با زو لغت الفت گرفته شده بود هم بس در پیش نظر

انفعال پذیر و نظر نیست با محال دو خنگان صبا تقصیر ح قسم پانزدهم آن کسانیکه

بیشتر زندگی سر در پیش دارد قسم شانزدهم آن کسانیکه نظر نیست یا در پیش

چرا که صبا تقصیر هم با الا نظر آن چشم از جاسدان دام گرفته در سرا پا خوشتر

و شگفته رو این تذخونی از ستیزه ببارت خواسته با عالمی بطریق صلح و با خود بر راه

گام زن وی کسیر ح قسم هفدهم آن والا نظر آن که چشم زیرین از دشمنان قسم

گرفته در سرا پا خود عیبهای گرفته قسم هجدهم آن شگفته رو این که تذخونی را از ستیزه کار

عاریت گرفته با تمام عالم بطریق صلح پیش آمده با خود بجاگند گام زن سعی کننده

بی بر بضم بین سطر دفع بای فارسی راه رود و زنده هم باشک از چشم در در حکیم

و نشردر جگر محبت خلیفه ص ح قسم نوزدهم اشکیکه از در چشم چکیده است قسم بیستم

نشر که در جگر محبت خلیفه است ای خود محبت را بی قرار نموده است نشر که بیستم

نشر صغیر معروف هم بر راه صعب گذار بی رهنمای دادی آوارگی و بدشت جگر سوز جان

فرسای بیچارگی ص ح قسم بیست و یکم آن راه که گذار او صعب است ای گذشتن از این راه

شکل است و چنان راه که بی راه نماست یعنی کسی در آنجا رهنما نیست و آن گدای راه

آوارگی است قسم بیست و دو هم آندشت که جگر سوز جان فرساست و آن بیچارگی است